

## تحلیل رفتار متقابل جنبه کودک در شخصیت‌های داستانی

### مثنوی، بر اساس نظریات اریک برن

حسین رزی‌فام<sup>۱</sup>، علی دهقان<sup>۲</sup>، حمیدرضا فرضی<sup>۳</sup>

#### چکیده

مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، عارف و شاعر داستان‌سرای قرن هفتم هجری، حاوی سرگذشت گروه‌های بشری با هر طیف اعتقادی و رفتاری می‌باشد و ویژگی‌های روانی - رفتاری نوع بشر در آن موشکافانه منعکس شده است و پژوهش‌گر می‌تواند با تحلیل محتوای داستان‌ها، شخصیت‌های انسان‌ها را روان‌کاوی کند. پژوهش حاضر، جنبه کودک در شخصیت‌های داستانی مثنوی را تحلیل، و سرنخ‌های رفتاری و گفتاری این جنبه را برجسته کرده است. مطابق این بررسی، اغلب سرنخ‌های جنبه کودک که در روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل مهم-اند، مانند: خودشیفتگی، توهم، گریه، لجاجت، خشم، تظاهر، حسد، لذت‌جویی، ترس و... در شخصیت‌های داستانی مثنوی وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: تحلیل رفتار متقابل، اریک برن، مثنوی، سرنخ‌های کودک.

---

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

h.razifam@gmail.com

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. نویسنده مسئول.

a-dehghan@iaut.ac.ir

۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

farzi@iaut.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۹۶/۶/۷

تاریخ دریافت: ۹۶/۱/۱۱

## الف. مقدمه

در نقدهای ادبی با رویکرد روان‌شناسی، با چند رویکرد و روش می‌توان وارد پژوهش شد. یک آن‌که دنباله‌روی پشینیان بود و روش فروید (Sigmund Freud) و چند شاگرد معروفش را پیگیری کرد. دو این‌که به تحلیل ادبی با رویکرد و ابزار عمومی کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung)، آلفرد آدلر (Alfred Adler) که روشی پیشرفته‌تر و کاربردی‌تر از فروید دارد، پرداخت. سه این‌که روش تحلیلی ادبی، روانی، فردی و اجتماعی گوستاو لوبون (Gustave Le Bon)، را به کار برد (در این گروه کسانی چون اریک فروم (Erich Fromm)، ویکتور فرانکل (Viktor Frankl)، سالیوان (Harry Stack Sullivan) و اریک برن (Eric Berne) نیز جای دارند). دو روش ابتدایی در ادبیات فارسی و نقد ادبی چند سال گذشته، پیشینه نسبتاً خوب و متعددی دارد. اما روش سوم، یعنی تحلیلی که نقش اجتماع (والدین، همسالان و گروه‌ها) را برجسته کند و مانند رویکرد نخست تنها به فرد و متن نپردازد، اندک دیده شده است. این مقاله روش عمومی سوم را پیش گرفته است که با تعریف جزئی هر یک از روش‌ها به تعریف روش انتخابی و تحلیل محتوا خواهد رسید.

تحلیل روان‌کاوانه ادبیات، با ظهور فروید و بسط نظریه‌های وی توسط شاگردانش، به صورت جدی وارد ادبیات شده است. در این نوع روان‌کاوی، اثر ادبی را به عنوان وسیله و حاصل گفتگو با بیمار روانی، بررسی می‌کردند تا به مشکلات روانی هنرمند پی ببرند. کارل یونگ، شیوه فروید را بهبود بخشید. به این معنی که ادبیات را بازتاب روان ناخودآگاه فردی و جمعی معرفی کرد و آن را به صورت نیمه مستقل و جدای از نویسنده مورد مطالعه قرار داد.

دکتر هلموت دینگلدای (Helmut Dengeldey) در مقدمه‌ای که به کتاب «روان-شناسی توده‌ها» اثر «گوستاو لوبون»، تصریح می‌نماید که وقت آن رسیده بود، انسان را که عنوان مریض روانی گرفته بود و در مطب‌های روان‌شناسان، در حال اعمال آزمایشات روان‌سنجی بودند، بیرون کشید و او را به اجتماع برگرداند. او می‌نویسد تا زمان لوبون (۱۹۳۱-۱۸۴۱م) «روان‌شناسی علمی، هنوز هم پژوهش در احوال تک‌شخصیت‌های روانی،

یعنی پژوهش در احوال کسانی را وظیفه اول خود می‌داند که ایشان را مجزا و بی‌ارتباط با جمع می‌انگارد» (لویون، ۱۳۹۱: ۱۰).

اما کارل یونگ بنیان‌گذار جریانی بود که به وجود ناخودآگاه جمعی علاوه بر ناخود-آگاه فردی تأکید کرد و گفت که چون روان انسان از دو ناخودآگاه تشکیل یافته است، هنر بشر نیز به این دو نیرو متکی است. بنابراین او به تحلیل نمادهای اجتماعی پرداخت. اما هنوز این روش برای عموم جا افتاده نبود و درک و اعمال این روان‌شناسی، متخصص مخصوص خود را می‌طلبید.

هم‌زمان با گوستاو لوبون که روان‌شناسی اجتماعی را به روش خود پایه‌گذاری می‌کرد، هری استک‌سالیون (۱۹۴۹-۱۸۹۲م) نظریه تأثیر متقابل اشخاص را تدوین نمود. به اعتقاد سالیون «شخصیت مفهومی است فرضی و نمی‌تواند به تنهایی، یعنی خارج از آنچه بین افراد می‌گذرد، در نظر بیاید. رفتار بین اشخاص تنها چیزی است که ممکن است به عنوان شخصیت مورد ملاحظه واقع شود و هنگامی ظهور می‌کند که آدمی در ارتباط با فرد یا افراد دیگر، از خود رفتاری نشان دهد. این فرد یا افراد لازم نیست که حضور داشته یا حتی زنده باشند، بلکه ممکن است قهرمانان داستان‌ها و افسانه‌ها باشند. یا کسانی باشند که شاید بعدها به وجود آیند. این جنبه حتی در رویاها هم موجود است، زیرا رویاها معمولاً ارتباط خواب بیننده را با اشخاص دیگر منعکس می‌سازند» (سیاسی، ۱۳۷۴: ۲۰۴).

تحلیل رفتار متقابل را می‌توان به نوعی روان‌شناسی شخصیت و رشد دانست که مراحل رشد را به همراه جنبه‌های مختلف شخصیت بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که حالات و رفتار جاری فرد، بر پایه کدام جنبه از شخصیت وی حاصل شده است؟ و ارتباط میان انسان‌ها از کدام جنبه صادر و به کدام جنبه فرد مقابل، منتهی می‌شود؟ بنابراین مطالعه در روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل که علاوه بر نظریات جدید خود، روان‌شناسی فروید و یونگ و اریک فروم و دیگران را به عنوان زیربنای تئوری خود دارد، حالات مثبت و منفی و خاکستری شخصیت را که در ارتباط متقابل با دیگران هستند، روان‌کاوی می‌کند تا فرد خود نیز بداند، چه زمانی می‌تواند علاوه بر داشتن روانی سالم، ارتباطی مؤثر و پویا با اطرافیان داشته باشد. باید بدانیم که اغلب مشکلات روانی، سوی مشکلات فردی، نتیجه ارتباط‌های نامناسب با اطرافیان نزدیک و دور می‌باشد که با شناسایی و اصلاح آن،

مشکلات روحی و روانی، قابل درمان خواهد بود.

### الف. ۱. قصه‌های مثنوی اجتماعی کوچک

مثنوی بر اساس قصه و تمثیل ساخته شده است و می‌دانیم که لازمه قصه، شخصیت - پردازی و روایت حالات و دیالوگ‌هاست. بنابراین مثنوی و قصه‌های مثنوی، نمونه آماری بسیار خوبی از اجتماع آدمیان می‌باشد. یعنی مولوی، تقریباً به توصیف نماینده‌ای از همه طیف‌های فکری، اعتقادی، رفتاری جامعه بشری پرداخته است. بنابراین در مثنوی به توصیف دقیق رفتاری - گفتاری شخصیت‌ها برمی‌خوریم به متن دیالوگ‌های میان شخصیت‌های مترادف، یا متضاد می‌رسیم و این امر باعث می‌شود که روش سوم نقد ادبی - روان - شناسانه، به خوبی بتواند به تحلیل روان فرد و اجتماع بپردازد.

گفتگوهای گاه بسیار طولانی - با بی‌طرفی ظاهری راوی - به میزگرد بزرگ روان - شناسی تحلیل رفتار متقابل می‌ماند که در آن لیدر یا روان‌کاو با مدیریت نامرئی خود، جلسه را به نحوی پیش می‌برد که جنبه‌های نهفته روان به سخن درآیند و حضار با اختیار تمام بتوانند روان و رفتار را تحلیل کنند. «قصه‌گویی در مثنوی در بسیاری موارد چندان برجسته می‌شود که مستقل از اندیشه قبلی یا بعدی خود، توصیف روان‌شناختی انسان‌ها را برعهده می‌گیرد و برانگیزنده اندیشه‌های دیگر می‌گردد» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۳۱۱).

«ارتباط میان مولوی و روان‌شناسی، از آن‌جا اهمیت می‌یابد که او در ادبیات عرفانی و اسلامی، تمام تلاش خود را صرف ترسیم ویژگی‌های روحی و روانی و رفتاری انسان‌ها کرده است تا بتواند الگوی مناسبی از انسان سالم و کامل و از زندگی اجتماعی سازنده، برای مخاطبان ارائه دهد. مولوی به روان‌شناسی شخصیت‌ها توجه کرده است و این‌که شخصیت بر نوع سخن نیز تأثیر می‌گذارد» (همان: ۳۴۰). بنابراین یکی از پایه‌های روان - شناسی تحلیل رفتار متقابل که بررسی سرنخ‌های کلامی جنبه‌های سه‌گانه است در مبانی فکری مولوی نیز نمود پیدا می‌کند.

مولوی بر پایه تعالیم اسلام، کمال انسان را در بطن اجتماع، قابل ظهور و بروز می‌داند. او شخص منزوی و بریده از دیگران را در زمره افراد سالم نمی‌شمارد. مولوی تأکید می‌کند که «همه اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر چون در پوست

نمی‌رنجی. چون آن را در دیگری می‌بینی می‌رمی و می‌رنجی» (مولوی، ۱۳۸۱: ۱۴۲). بنابراین با بیان داستان حال دیگران، مخاطب به خود باز می‌گردد و به عیوب خود می‌پردازد. یعنی بیان مستقیم عیب فرد، او را به موضع دفاعی می‌کشانند، اما اگر نصیحت‌گری در قالب داستان باشد پذیرش و درک آن در دیگران آسان می‌باشد. «آن‌چه از راه عقل و استدلال قانع‌کننده و اثربخش نیست، از راه همین تمثیل‌هاست که غیرمستقیم در خواننده نفوذ می‌کند و عواطف وی را برای قبول حقیقتی که مولوی در نظر دارد، قابل انعطاف می‌کند» (پور-نامداریان، ۱۳۸۸: ۲۹۶).

در این مقاله، کوشش شده است از میان داستان‌های شش دفتر مثنوی، و با تحلیل محتوا و تطبیق میان دو رشته، تنها به بررسی جنبه کودک شخصیت کاراکترهای داستانی پرداخته شود و مراحل رشد نیز که در ارتباط مستقیم با جنبه‌های سه‌گانه شخصیت و ارتباط متقابل و متمم و یا متقاطع با اطرافیان هست، برجسته شود. با این فرض که جنبه کودک، دارای ویژگی‌ها و سرنخ‌های مذکور در روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل، یعنی: خودشیفتگی، گریه، بخل، بی‌صبری، خشم، توهم، حرص و... می‌باشد، نمودهای عینی آن جهت اثبات لزوم آزادسازی کودک و تبدیل آن به جنبه "بالغ" واکاوی خواهد شد.

## ب. مباحث و چارچوب نظری

قبل از این‌که وارد تعاریف روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل بشویم لازم است به سه اصل علمی و سه فرضیه عمومی اریک اشاره‌ای داشته باشیم که زیربنای اصلی این نظریه می‌باشد.

### ب. ۱. سه اصل مطلق علمی برن

۱. هر فرد بالغ زمانی یک کودک بوده است. ۲. هر انسانی که بافت مغزی‌اش کارکردی کافی دارد، بالقوه دارای توان کافی برای آزمون واقعیت است. ۳. هر فرد بالغ عملاً والدین یا والدین جانشین داشته است» (برن، ۱۳۸۹: ۲۷).

### ب. ۲. سه فرضیه عمومی برن

۱. آثار و بقایای دوران کودکی به صورت حالات من کامل در تمام سال‌های سنین بعدی زندگی باقی می‌مانند (آثار روانی قدیمی) ۲. واقعیت‌آزمایی کار حالات من، جداگانه است و نه یک توان مجزا. (کارکرد روانی جدید) ۳. مرکز تصمیم‌گیری ممکن است تحت تسلط کامل حالت من فرد دیگری باشد. به گونه‌ای از پیش درک شده است» (همان: ۲۷).

### ب. ۳. والد، بالغ، کودک



اریک برن شخصیت را در سه دایره ترسیم می‌کند:

والد (فرامن) شامل «ضبط‌هایی است از آنچه انسان کوچک، طی پنج سال اول زندگی، از اعمال پدر و مادر خود یا جانشین‌ها دیده است» (ام‌هریس، ۱۳۸۱: ۲۶). آموزه‌هایی از قبیل بایدها و نبایدها، سنت‌ها و ارزش‌ها، طریقه زندگی و نحوه برقراری ارتباط با اطرافیان و مقبول‌شدن در نظر آن‌ها و دیگر مسائلی که والدین، از آموخته‌های خویش که آن هم ساخته فرهنگ و تربیت آبا و اجدادی است، به کودک تلقین می‌کنند.

کودک (نهاد) شامل غرایز و نیازهای زیستی و «ضبط‌های ژنتیک و

خصوصیات جسمانی و کنجکاوی و درک شهودی ماست. کودک لذت و غم، هر دو را به یک اندازه در خود دارد. کودک سرشار از آرزوست. قسمت می‌خواهم، یعنی انگیزش است» (همان: ۲۹).

بالغ (من) از همان اوایل نوزادی در روان شکل می‌گیرد. این جنبه شخصیت از ده-ماهگی فعال می‌شود و مابین کودک و والد، قضاوت می‌کند و نتیجه‌گیری‌های فردی را به کار می‌بندد «کار مداوم بالغ شامل بررسی اطلاعات قدیمی، اعتبار دادن یا ندادن، و بالاخره دوباره بایگانی‌کردن آنها برای استفاده در آینده است. اگر این کار به خوبی و نرمی پیش برود، و تقریباً هیچ تضادی بین آنچه که به او یاد داده بودند و آنچه واقعیت است وجود نداشته باشد، کامپیوتر وضعیتش خوب و آماده برای کارهای مهم است. از همه مهم‌تر کار خلاق است. نیروی خلاق از کنجکاوی کودک زاده می‌شود که البته در بالغ نیز است» (هریس، ۱۳۸۹: ۴۷).

#### ب. ۴. تأثیر «حالات من» در زبان ناخودآگاه

ارتباط انسان‌ها با ابزار زبان صورت می‌گیرد و اگر بگوییم درصد بالایی از سخن از روان ناخودآگاه برمی‌آید، گزاره نگفته‌ایم. زیرا «حالات من اولیه زندگی در حالت‌های پنهان شده حفظ شده، در انتظار تحریک مجددند» (همان: ۸) یعنی ضبط شده‌های دوران کودکی، در آینده بازخوانی می‌شود حتی با وجود این که از پنج سال اولیهٔ زندگی درک واضح و آگاهانه‌ای نداشته باشیم. پس این ناخودآگاه است که رفتار و زبان را کنترل می‌کند «حالات من را می‌توان تحت شرایط خاص، مستقیماً در حال تحریک مجدد یافت؛ مثلاً: در خواب مصنوعی، رؤیا و روان‌پریشی» (همان).

#### ب. ۵. سرنخ‌ها

سرنخ‌های جسمی والد: اخم‌ها و چین‌های پیشانی، لب‌های درهم فشرده، انگشت سیابه اشاره کننده، سر تکان دادن، دست‌ها را به هم زدن، پا به زمین کوبیدن، انگشت روی لب‌ها نهادن، دست‌ها را روی سینه گذاشتن، دست‌ها را به هم مالیدن، صدای نیچ‌نیچ دهان یا نظیر آن درآوردن، آه کشیدن، دیگری را نوازش کردن، علائم بسیار معروف والد است.

سرنخ‌های لفظی والد: بیشتر کلمات ارزیاب، چه تنبیه‌کننده و چه حمایت‌کننده، معرف والدند، نمونه‌هایی از این کلمات عبارتند از: بی‌شعور، بد، مسخره، نفرت‌انگیز، وحشتناک، تنبل، مزخرف، بیخود، طفلک، عزیز، نه! نه پسر! عسل، جرأت نمی‌کنی! خوشگل، نکن، نکن!، عیب نداره، باز دیگر چه شده؟ بازم؟

سرنخ‌های جسمی کودک: «اشک، لرزش لب‌ها، تو لبرفتن، کج خلقی، جیغ، ناله، چشم گرداندن، شانه بالا انداختن، چشم پایین انداختن، سربه‌سر گذاشتن، شعف، غش‌غش خنده، دست بلند کردن برای اجازهٔ حرف زدن، ناخن جویدن، انگشت در دماغ کردن، وول زدن» (هریس، ۱۳۸۹: ۱۷).

سرنخ‌های لفظی کودک: «کاش که، دلم میخاد، نمی‌دونم، میخوام، به من چه، شاید وقتی بزرگ شدم، گنده‌تر، گنده‌ترین، بهتر و بهترین و بیشتر صفات تفضیلی» (همان).

سرنخ‌های لفظی بالغ: «چرا، چه، کجا، کی، که، چطور، احتمالاً، امکان، نامعلوم، واقعی، من فکر می‌کنم، می‌فهمم، به عقیدهٔ من و...» (همان: ۸۸). بالغ بر عکس کودک، از ترس،

اضطراب، آرزوهای دور و دراز صحبت نمی‌کند بلکه، واقعیات و حقایق را می‌بیند و با عقل خویش به سنجش آن می‌پردازد و بر عکس والد، برای یافته‌های خود حکم قطعی صادر نمی‌کند، احتمال خطا را محتمل می‌داند.

### ب. ۵. چهار حالت رشد کودک

ب. ۱. ۵. من خوب نیستم، شما خوب هستید.

«پس از تولد، نوزاد با یک نجات دهنده مواجه می‌شود. انسان دیگری او را در پوشش گرمی می‌پوشاند، از او نگه‌داری می‌کند و حرکات آرامش‌بخش نوازش را به او نشان می‌دهد، این نقطه‌ای است که تولد روانی نوزاد شروع می‌شود» (هریس، ۱۳۸۹: ۵۵). بنابراین اساسی‌ترین عامل و ابزار نتیجه‌گیری کودک از وضعیت زندگی‌اش، نوازش است. یعنی با بودن و نبودن نوازش است که نوزاد نتیجه می‌گیرد که خوب هست یا نیست و دیگران خوب هستند یا نیستند. نوزاد با درک این موضوع که همیشه به حمایت نیازمند و پی‌درپی در حال خراب‌کاری است (ریختن، ادرار کردن، ناتوانایی‌های جسمی و...) و والدین مدام در حال جبران نواقص او هستند. بنابراین به این نتیجه ذهنی می‌رسد که من بدم و والدین خوب هستند.

ب. ۲. ۵. من خوب نیستم، شما خوب نیستید.

«در پایان یک سالگی امر بسیار مهمی برای بچه اتفاق می‌افتد: راه می‌رود، دیگر لازم نیست بلندش کنند. اگر مادرش به او بی‌اعتنایی کرد و بی‌نوازش بود، اگر از روی اجبار بود که در سال اول او را بلند می‌کرد، ... نوازش یک‌جا تمام می‌شود. علاوه بر آن دوره تنبیه، یا تنبیه‌های سخت شروع می‌شود. اگر این وضع رهاشدگی و سخت ادامه پیدا کند و در طول دو سالگی تسکین نیابد، طفل این نتیجه‌گیری را خواهد داشت که: من خوب نیستم، شما خوب نیستید» (هریس، ۱۳۸۹: ۶۲).

ب. ۳. ۵. من خوب هستم، شما خوب نیستید.

در امتداد وضعیت دوم، با افزایش زمان عدم دریافت نوازش از والدین و علاوه بر آن



اخذ تنبیه‌ها و کتک‌های بی‌حد و حصر و به نظر کودک بی‌دلیل، وضعیت سوم، که یکی از بدترین حالات روحی است، شکل می‌گیرد «بچه‌ای که برای مدتی طولانی مورد ضرب و شتم شدید پدر و مادری قرار می‌گیرد که ابتدا احساس می‌کرد آنها خوب هستند، به وضعیت سوم یا وضعیت جنایی تغییر می‌کند: من خوب هستم، شما خوب نیستید» (هریس، ۱۳۸۹: ۶۴). فرزند به این نتیجه می‌رسد که من هرکاری هم بکنم، آنها وحشیانی هستند که مرا خواهند زد. آیا من به اندازه چنین کتک‌های سخت، بد هستم. آیا من چنان بدم که لایق بی‌مهری پدر و مادر قرار بگیرم. به نظرم کار خوبی کردم و باز بی‌محبتی دریافت کردم. پس من چه بد، چه خوب باشم آنها حالاتشان تفاوتی نمی‌کند. پس من خوبم، ولی آنها مرض زدن دارند. این‌گونه انسان‌ها به اشخاصی تبدیل می‌شود که بالفطره جانی نامیده می‌شوند. آنها با مقوله‌ای به نام وجدان آشنا نیستند. خودشان را در هیچ محکمه‌ای محکوم نمی‌بینند. اصلاً محکمه‌ای تشکیل نمی‌دهند تا خود را در برابر اعمالشان، مسؤول و مقصر ببینند. «شخصی که در این وضعیت بسر می‌برد از محرومیت نوازش نیز در رنج است. در نظر او نوازش‌دهنده خوب وجود ندارد. چنین شخصیتی ممکن است یک عده ملتزمین بله قربان‌گو، برای خود پیدا کند که مدام او را تحسین و نوازش کنند، گرچه او می‌داند این نوازش‌ها واقعی نیست» (همان: ۶۶).

#### ب. ۴. ۵. من خوب هستم، شما خوب هستید.

والدین می‌توانند نوزاد را از وضعیت اول به دوم و سوم، سوق دهند. یعنی با بی‌توجهی و دریغ ورزیدن از نوازش و مهر و محبت، و اعمال رفتار خشونت‌آمیز، کودک به مراحل دو و سه، کشیده می‌شود. والدین همچنین می‌توانند زمینه‌ای را فراهم کنند که برای نوزاد ثابت شود که مرحله اول ساخته توهم او بود، یعنی هم او خوب است، هم والدین خوب هستند. این اثبات، نتیجه برداشت بالغ، از خواسته‌های کودک خویش، و رفتار محبت‌آمیز والد، می‌باشد. «وضعیت چهارم، از آن رو که تصمیمی آگاهانه و به زبان آمده است، نه فقط می‌تواند شامل اطلاعات نامحدودی درباره خود شخص و دیگران باشد؛ بلکه می‌تواند محصول ادغام عوامل و امکانات هنر کشف‌نشده‌ای در زمینه‌های فلسفه و مذهب باشد. سه وضعیت اول، بر پایه احساسات‌اند. چهارمی بر پایه تفکر، ایمان و قول و قرار خود شخص برای عمل

است» (هریس، ۱۳۸۹: ۶۷). این نوع بشر، همان ابرانسان‌هایی هستند که همه در آرزوی رسیدن به آن‌ها هستند. قدرت خلاقیت، عزت نفس، خوش اخلاقی با دوست و دشمن، حسن رفتار با صالح و طالح، قدرت انجام رسالت الهی، اصلاح اجتماع، و خلاصه پسندیده‌ترین خصلت‌ها در وجود این چنین انسان‌ها، برگرفته از صفت‌های الهی است.

### ج. کودک در شخصیت‌های مثنوی

در تحلیل رفتار متقابل، آزادسازی کودک از قید والد، بسیار اهمیت دارد. زیرا کودک بایستی خود بتواند بین گزینه و تعالیم والدین، ارتباط معنی‌دار پیدا کند و در نتیجه به تعادل و تعامل برسد و تنها در این صورت است که با یک انسان پویا و کامل مواجه می‌شویم. به این متن توجه کنیم سپس با ابیاتی از مثنوی بسنجیم آن‌گاه آشکار می‌شود که هر دو به این آزادسازی، تأکید می‌کنند: «کودک به همراه فرشته رهسپار شد و سگ از پی‌شان روان گردید (کتاب مقدس). در این جمله شما نه فرشته را می‌بینید و نه کودک را. تنها سگ را می‌بینید و حدس می‌زنید که باید خلق و خویی شاد داشته باشد. می‌بینید که دو ناپیدا را دنبال می‌کند. کودک را که به خاطر دل‌آسودگی ناپیداست و فرشته را که به سبب بی‌پیرایگی نادیدنی است. اما سگ را می‌بینیم که از پشت سر در پی آن دو روان است... شما تنها یکی را می‌شناسید که راه‌ها را زیر پا می‌گذارد و صاحبانش را دنبال می‌کند: کودک را و فرشته را. لبخند را و سکوت را. بازی را و رحمت را. سگ فرانچسکوی آسزیایی» (بوین، ۱۳۸۹: ۱۷-۱۵). سگ، نماد نفس انسان است و آدمی در حرکت به سوی تعالی و شناخت، کودک درون خود را آزاد می‌کند. بوین ویژگی کودک را دل‌آسودگی و فرشته را بی‌پیرایگی می‌داند. این حرکت را برخی عوامل محدود می‌سازد، مانند "والد"ی که کودک را طرد می‌سازد و یا "کودک"ی که ناآگاهانه به سوی گزینه لجام گسیخته که به انحطاط و مرگ می‌انجامد، گام برمی‌دارد. مولانا با اعتقاد بر این‌که آزادسازی جنبه کودک، برای نیل به تعالی لازم و ضروری است، راه حل مشکلات ناشی از آن را نظارت بالغ بر کودک، می‌داند:

جز مگر پیری که از حقاقت مست	در درون او حیات طیبه است
از برون پیراست و در باطن صبی	خود چه چیز است آن ولی و آن نبی؟

(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۸۷)

### ج. ۱. خودشیفتگی<sup>۲</sup> و تعصب

مولانا در همان داستان‌های آغازین مثنوی، بر اصلاح خودشیفتگی، هشدار می‌دهد که اساس عقاید یعنی خدا و پیامبران، در حقیقت یکی هستند و نقطه افتراقی در میان نیست؛ انسان‌ها نباید جهت نشان‌دادن رتبه معنوی خویش و در دفاع واهی از خدا و پیامبر به جان هم بیفتند.

بود شاهی در جهودان ظلم‌ساز      دشمن عیسی و نصرانی‌گداز  
شاهِ احوال کرد در راه خدا      آن دو دم‌ساز خدایی را جدا  
(همان: ۳۱)

خودشیفتگی و تعصب، با خشم و شهوت همراه‌اند. روان‌شناسی نیز این ریشه را تأیید می‌کند، یعنی میل مفرط به مادر و طلب یاری از وی، باعث خودشیفتگی است. شاه نیز چون می‌دید نماد مادر وی (یعنی اعتقاد و پیامبر و حتی پادشاهی موروثی‌اش) در خطر است، به درجه‌ای از خشم رسیده بود که حاضر بود همه را از دم تیغ بگذراند.

خشم و شهوت مرد را احوال کند      زاستقامت روح را مبدل کند  
شاه از حقد جهودانه چنان      گشت احوال، کالآمان، یارب امان  
(همان)

خودشیفته راضی بر مرگ است تا از عامل شیفتگی حفاظت کند. میل بازگشت به زهدان مادر<sup>۳</sup> نیز به این معنی است، یعنی میل به نابودی خود در قبال برخوردار شدن از عاطفه مادری. وزیر راضی است آسیب به جسم او برسد تا در عوض بتواند مسیحیان را به خاطر ارج نهادن به پادشاه دینی خود (مادر مثالی)<sup>۴</sup> از بین ببرد:

گفت ای شه، گوش و دستم را ببر      بینی‌ام بشکاف و لب، در حکم مُر  
بعد از آن در زیر دار آور مرا      تا بخواهد یک شفاعت‌گر مرا  
(همان: ۳۲)

مسیحیانی که در نیمه دوم داستان، شاهد خودشیفتگی آن‌ها نیز خواهیم بود (خلیفه خود را نایب وزیر می‌دانستند) دچار تفرقه می‌شوند و این تفرقه بین ادیان و بین پیروان مذاهب، باعث از بین رفتن معنای کلی دین و دین‌داری می‌شود. در مقابل اگر وزیر و

مسیحیان متفرق، می‌دانستند که در حقیقت پیامبران در عالم معنا یکی هستند و بین ایشان افتراقی نیست، باعث تباهی خود و دیگران نمی‌شدند. مولانا می‌گوید:

ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد به صورت غیر آن  
منبسط بودیم و یک جوهر همه بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه  
(همان: ۴۵)

وزیر، حیلتی می‌اندیشد تا پیروان مسیح را تضعیف نماید. جالب این‌جاست که خود وزیر به تعصب پادشاه پی برده است، ولی مذمت تعصب، جهت ظاهرسازی است و درک حقیقی رخ نداده است که احیاناً برای بهبود آن اقدام نمایند.

آن‌گهم از خود بران تا شهر دور تا دراندازم دریشان شر و شور  
پس بگویم: من به سر، نصرانیم ای خدای رازدان می‌دانیم  
شاه واقف گشت از ایمان من وز تعصب کرد قصد جان من  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۳۲)

با اندک تعمق می‌توان فهمید که وزیر و پادشاه یک نفر بیش نیستند. یعنی به صورت نمادین، گاهی تندی می‌کنند و گاهی با تزویر، خواهان اجرای اهداف پلید خویش‌اند. از طرف دیگر مسیحیان ساده‌دل، فریب‌خورده، بیرامون وزیر جمع شدند و وزیر نیز شروع به تدوین علوم عیسوی نمود. پس می‌توان نتیجه گرفت که افراد خودشیفته، با علم به زوایای اندیشهٔ مقابل و مخالف، اقدام به انکار می‌نمایند. یعنی نیرویی روانی مانع هدایت آنان می‌شود این نیرو، چیزی جز خودشیفتگی و تثبیت شخصیت در آن مرحلهٔ از رشد، نیست.

او به ظاهر، واعظ احکام بود لیک در باطن صفر و دام بود  
(همان: ۳۳)

«عقاید دینی اساسی‌ترین رکن یک دین است که از نمودهای روانی است، به همین جهت است که ممکن است یک فرد به‌جهت مخاطراتی که محیط برای او ایجاد می‌کند، سالیان متمادی عقائد خود را پوشیده بدارد و کسی از راز درونی او اطلاعی نداشته باشد، گاهی عقیده‌ای در اعماق روح انسانی به اندازه‌ای مستحکم رسوخ پیدا کند که گویی به قول جلال‌الدین در ظرفی قرار گرفته است که صد غلاف آن را پوشانیده است» (جعفری، ۱۳۷۳: ۱/۱۷۲).

سعدی، در داستانی، دو شخصیت را توصیف می‌کند که دچار خودشیفتگی فردی و گروهی شده‌اند و خود را مدافع نماد مادر، یعنی دین، قلمداد می‌کنند و نمادهای دیگران را ناچیز و هیچ می‌انگارند. در تحلیل رفتار متقابل، چنین اشخاص کودک خود را تحت سیطرهٔ والد، سرکوب کرده‌اند و بالغ آن‌ها یا به کل سرکوب شده است و یا هنگام مرافعه عاطل می‌ماند.

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند	چنان‌که خنده گرفت از حدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان گرین قباله من	درست نیست خدایا یهود میرانم
یهود گفت به تورات می‌خورم سوگند	وگر خلاف کنم هم‌چو تو مسلمانم

(سعدی، ۱۳۷۹: ۱۷۷)

مولانا بدترین صفت وزیر را حسد برمی‌شمرد. حسد از صفات بارز افراد خودشیفته است. یعنی کسانی که توان دیدن خوبی‌ها، پیشرفت‌ها و تکامل دیگری را ندارند و خود نیز توان آن را ندارند که به مرحلهٔ بالاتری از دیگران برسند بنابراین به حسادت و تخریب روی می‌آورند.

آن وزیرک از حسد بودش نژاد	تا به باطل گوش و بینی باد داد
بر امید آنک از نیش حسد	زهر او در جان مسکینان رسد
هرکسی کو از حسد بینی کند	خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند

(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۳۵)

افرادی که بدی را در مردم می‌بینند به این دلیل که در وجود خودشان آن بدی هست می‌توانند عیب را در دیگران بشناسند و تشخیص دهند.

بدگمان باشد همیشه زشت‌کار	نامهٔ خود خواند اندر حق یار
آن خسان که در کژی‌ها مانده‌اند	انبیا را ساحر و کژ خوانده‌اند

(مولوی، ۱۳۸۰، ۲: ۷۲۰)

افراد خودشیفته پند دیگران را نمی‌پذیرند چنان‌که در داستان "سلامان و ابسال" پند پدر در سلامان کارگر نیفتاد. با این‌که سلامان حکمت‌های پدر را پسندید، اما اقرار کرد که اختیار دل دست دیگری است:

از ملامت سخت گردد کار عشق	وز ملامت‌گر، فزون، تیمار عشق
---------------------------	------------------------------

(جامی، ۱۳۷۶: ۱۴۴)

مولانا نیز می‌گوید چنین نصیحتی راهی به دیهی ندارند:

گفت هر مردی که باشد بدگمان      نشنود او راست را با صد نشان  
هر درونی که خیال‌اندیش شد      چون دلیل آری، خیالش بیش شد  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۷۳)

بنابراین در مقابل چنین افرادی که خودشیفته‌اند و در مرحلهٔ رشد "من خوب هستم، دیگران بد هستند" قرار دارند، چاره‌ای جز سکوت نیست. «هرکه نصیحت خودرای می‌کند او خود به نصیحت‌گری محتاج است» (سعدی، ۱۳۷۹: ۱۷۶).

داستان مطرب چنگ‌نوازی که توبه کرده است و خود را وقف رضایت خداوند کرده است نشان‌دهندهٔ کودک فعال در هر سنی می‌باشد. مطرب که برای کسب روزی و جهت شاد کردن مردم در مجالس بزم، به نواختن می‌پردازد، هرچند از طریق صواب دور شده، والد را طرد کرده، جنبهٔ "کودک" شخصیت را فعال کرده است. اگر بالغ شکوفا شود به هدایت و تعالی وی می‌انجامد. "کودک" برای آزاد بودن دو راه پیش‌رو دارد. یا باید در قالب "کودک" اهل شهوت، باقی بماند - مانند اهل موسیقی، رقاصان و رامش‌گران، - یا این‌که تحت هدایت "بالغ" درآمده باشد و به سوی هنر اصیل و معنوی گام بردارند. در چنین حالی که "کودک" از قید "والد" سرزنش‌گر رهایی یافته است، دست "بالغ"، اگر به اندازهٔ اولیه رشد کرده باشد، برای همراهی "کودک" بازتر می‌باشد.

آن شنیدستی که در عهد عمر      بود چنگی مطربی با کَر و فر  
مجلس و مجمع دمش آراستی      وز نوای او قیامت خواستی  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۹۲)

### ج. ۲. "کودک" در پی مقبولیت

مطربی کز وی جهان شد پر طرب      ... چون برآمد روزگار و پیر شد  
گشت آواز لطیف جان‌فزاش      چون که مطرب پیرتر گشت و ضعیف  
رُسته ز آوازش خیالات عجب      باز جانش از عجز پشه‌گیر شد  
زشت و نزد کس نیزیدی به لاش      شد ز بی‌کسبی رهین یک رغیف

لطف‌ها کردی خدایا با خسی  
بازنگرفتی ز من روزی نوال  
چنگ بهر تو زنم، کآن توام  
(همان: ۹۸)

... گفت عمر و مهلتم دادی بسی  
معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال  
نیست کسب، امروز مهمان توام

### ج. ۳. گریه و تضرع

سوی گورستان یشرب آه‌گو  
چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد  
در جهان ساده و صحرای جان  
در فضای رحمت و احسان او  
(همان: ۹۹)

چنگ را برداشت و شد الله‌جو  
چونک زد بسیار و گریان سر نهاد  
گشت آزاد از تن و رنج جهان  
مول‌مولی می‌زد آن‌جا جان او

«بالین، گور، صحرا، نماد مادر هستند» (یونگ، ۱۳۹۰: ۲۳). بنابراین پناه بردن به خدا، هم از لحاظ روانی، طلب حمایت مادر می‌باشد. شخصیت مرد چنگی "کودک"ی است که در طلب حمایت مادر است و چون از دیگران رانده شده است و اکنون از آزادی و استقلال خود سودی نمی‌برد، ناچار به مادر رجوع می‌نماید. در این حین است که تحت حمایت مادر - خدا - از رنج، رهایی می‌یابد و سپس در حال شادی مول‌مول می‌زند. این شادی و طرب از نشانه‌های کودک تحت حمایت می‌باشد. حتی عقدهٔ بازگشت به زهدان مادر نیز در وی تبلور یافته است:

کاندر این‌جا گر بماندندی مرا  
مست این صحرا و غیبی لاله‌زار  
چون زپایت خار بیرون شد، برو  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۹۹)

جان او آن‌جا، سرایان ماجرا  
خوش بدی جانم در این باغ و بهار  
... امر می‌آمد که نه طامع مشو

کودک تحت حمایت مادر، که احساس آرامش دوران جنینی را دارد، راضی به بازگشت به دنیای بیرونی نیست. ولی مادر او را پس از نوازش رها می‌کند تا به زندگی عادی باز-گردد.

خليفة مسلمين از طرف خداوند مأمور می‌شود تا برای او مبلغی از بیت‌المال در نظر بگیرد. در دیدار نخست، پیرمرد از خلیفه می‌هراسد، ترس نیز از سرنخ‌های "کودک"

می‌باشد. ولی پس از اخذ آرامش، از اعجاز و دستور خداوند مطلع می‌شود و از گذشته خود شرمگین و پشیمان می‌گردد. «خلیفه، پدر مقدس و روحانیون دینی نیز، نماد مادر هستند» (یونگ، ۱۳۹۰: ۲۲). بنابراین حمایت "مادر" از "کودک" به صورت تمام و کمال شکل می‌گیرد و پیر چنگی توبه می‌کند و به امر دین باز می‌گردد. یعنی جنبه شهوانی "کودک"، پس از استغفار خود را از غم آزاد می‌سازد. مولانا داستان را پس از تبدیل "کودک" پیر به "بالغ" رها می‌کند، ولی مشخص است که "بالغ" در نهاد وی متولد شده و به دنبال شناخت جنبه‌های شخصیتی خود حرکت می‌کند. حال این تسلیم "بالغ" آنه صورت پذیرفته است یا نه، جای بحث و تعمق دارد ولی "بالغ" در شخصیت وی به وجود آمد و او از شخصی عیاش به شخصی مطیع و زاهد تغییر چهره داد و "بالغ" را در وجود خود یافت و در جهت تکمیل آن اقدام کرد. اما از فرآیند تکامل، سخنی به میان نیامده است. آیات زیر مشخص می‌کند که "کودک" تا اواخر داستان وجود داشت و در اختیار "والد" قرار گرفته بود و با حالتی روحی که وصف آن نرفته است، به بالغ تبدیل شده است.

پیر لرزان گشت چون این را شنید	دست می‌خایید و بر خود می‌طپید
بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر	بس که از شرم آب شد بیچاره پیر
چون بسی بگریست و از حد رفت درد	چنگ را زد بر زمین و خرد کرد
... پس عمر گفتش که این زاری تو	هست هم آثار هشیاری تو

(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۰۳)

#### ج. ۴. غرور

جلال‌الدین در مضرت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن "کودک" می‌گوید:

او، چو بیند خلق را سرمست خویش	از تکبر می‌رود از دست خویش
او نداند که هزاران را چو او	دیو افکنده‌ست اندر آب جو
... تو مگو آن مدح را من کی خورم	از طمع می‌گویی او پی می‌برم
... آن اثر می‌ماند در اندرون	در مدیح این حالت هست آزمون
آن اثر هم روزها باقی بود	مایه کبر و خداع جان شود

(همان: ۹۰)

مدح مردم، تأثیر شگرفی در جنبه "کودک" می‌گذارد. بیشتر شبیه نوازشی عمل می‌کند



که بایستی در حد اعتدال، نوزاد از والدین دریافت می‌کرد و او را به سمت "من خوب هستم" سوق می‌داد اما اگر این نوازش به صورت مرضی اخذ شود و کفه دیگر ترازو به این نتیجه برسد که دیگران بد هستند، در آن حالت روان مریض می‌شود. تأثیر زمانی مثبت و سازنده خواهد بود که به "خوب بودن دیگران" نیز یقین داشته باشد. چنین شخصیت‌هایی علاوه بر داشتن اعتماد به نفس کامل از برتری جویی و تکبر بر دیگران مصون هستند.

### ج. ۵. لجاجت، جدل، کبر و کین

گفت پیغمبر که ای مرد جری  
ساحران در عهد فرعون لعین  
هان مکن با هیچ مطلوبی مری  
چون مری کردند با موسی به کین  
(همان: ۸۱)

در جدلگری «یک ذوق والا از میدان به‌در می‌رود و با فنّ جدل فرومایگان فرادست می‌شوند. آدمی هنگامی به جدل روی می‌آورد که سلاح دیگر نداشته باشد. آدمی می‌داند که دست‌زدن به جدل شک‌برانگیز است، زیرا چندان باورپذیر نیست. اثر هیچ چیزی را به آسانی اثری که یک جدلگر می‌گذارد، نمی‌توان زدود» (نیچه، ۱۳۸۲: ۳۸-۳۷).

نفس سופسطایی آمد، می‌زنش  
کش زدن سازد، نه حجت گفتنش  
معجزه بیند، فروزد آن زمان  
بعد از آن گوید: خیالی بود آن  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۳۰۲)

در داستان «کشیدن موش، مهار شتر را و معجب شدن موش در خود» مولوی برتری-جویی و برابری کردن با بزرگان را به زبان تمثیل و داستان بیان می‌کند:

موشکی در کف مهار اشتری  
در ربود و شد روان او از مری  
اشتر از چستی چو با او شد روان  
موش غره شد که هستم پهلوان  
(همان: ۳۰۰)

پس از این‌که هر دو شخصیت به جویباری رسیدند و موش دید که نمی‌تواند از آن رد شود:

گفت توبه کردم از بهر خدا  
رحم آمد مر شتر را، گفت: هین  
بگذران زین آب مهلک مر مرا  
برجه و بر کودبان من نشین

... ابتدای کبر و کین از شهوت است  
 ... چون خلاف خوی تو گوید کسی  
 راسخی شهوت از عادت است  
 کینه‌ها خیزد تو را با او بسی  
 خویش را بر من چو سرور می‌کند  
 که مرا از خوی من برمی‌کند  
 (همان)

در این جا هم خودشیفتگی از سرنخ‌های کودک می‌باشد و هم برتری‌جویی بر دیگران و اگر در رسیدن به هریک از خواسته‌های خود با مانعی مواجه شود به انواع خشونت تمایل پیدا می‌کند.

### ج. ۶. عدم صبر بر فقر

فقر در اصل محرومیت از امکانات دنیوی است و معمولاً جنبه "کودک"، یا در اصل خردسال، نمی‌تواند دلیل عدم برخورداری از این امکانات را بفهمد بنابراین نمی‌داند که صبر چیست. در داستان «اعرابی درویش و ماجرای زن با او، به سبب قلت و درویشی» توصیف زن و مرد فقیری آمده است که زن، به علت تشبیت در "کودک" شخصیت، لب به اعتراض می‌گشاید و نسبت به فقر همسر شکایت می‌آغازد:

یک شب اعرابی‌زنی مر شوی را  
 گفت و از حد برد گفت و گوی را  
 کین همه فقر و جفا ما می‌کشیم  
 جمله عالم در خوشی، ما ناخوشیم  
 نان‌مان نه، نان خورش‌مان درد و رشک  
 کوزه‌مان نه، آب‌مان از دیده اشک  
 (همان: ۱۰۵)

در شخصیت زنی بزرگسال، "کودک" در حال بهانه‌جویی از دنیا است و خواهان برخورداری از مادیات آن می‌باشد. اصرار و لجاج و اطناب در کلام که از حد گذشته است، از مشخصه‌های "کودک" می‌باشد. قیاس نادرست میان فقر خود و غنای عالم از سرنخ‌های دیگر است. تمامی جملاتی که به عنوان مثال آورده‌ایم، نشان‌دهنده بهانه‌گیری جنبه "کودک" در روان زن می‌باشد. در ادامه داستان، درویش، - ظاهراً "بالغ" است - زن را نصیحت می‌کند و او را به صبر فرامی‌خواند. خود مولانا در نهایت اعلام می‌کند که این دو شخصیت نمادی از نفس و عقل‌اند.

ماجرای مرد و زن افتاد نقل  
 آن مثال نفس خود می‌دان و عقل

زن همی خواهد حویج خانگاه  
عقل خود زین فکرها آگاه نیست

یعنی آبرو و نان و خوان و جاه  
در دماغش جز غم الله نیست

(همان: ۱۲۰)

عقل را شو دان و زن این نفس و طمع  
این دو ظلمانی و منکر، عقل شمع

(همان: ۱۳۱)

به عقیدهٔ جلال‌الدین، وجود عقل و نفس، هر دو در کنار هم برای زندگی جسمانی لازم و ضروری است و این کشمکش باعث زندگی نباتی و حیوانی انسان می‌شود و در نهایت انسان‌هایی که بتوانند از بند تن رهایی یابند به وصال احدیت نایل می‌شوند. با تحلیل گفتار درویش، به این نتیجه می‌رسیم که او در جنبهٔ شخصیت "بالغ" خود قرار گرفته است. حتی دیالوگ‌های وی با جنبهٔ "کودک" زن نیز نشان دهندهٔ ارتباط متقابلی است که جنبهٔ "بالغ" توانسته است به بیان دلایل و نصایح اقدام کند. اما در نهایت "بالغ" درویش عاقل می‌شود و به جنبهٔ "کودک" باز می‌گردد و به سوی بغداد به زیارت خلیفه حرکت می‌کند.

شوی گفتش چند جویی دخل و کشت  
عقل اندر بیش و نقصان ننگرد

خود چه ماند از عمر؟ افزون تر گذشت  
ز آن که هر دو هم چو سیلی بگذرد

از بخار و گرد باد و بود ماست  
"این چنین شد و آن چنان" و سواس ماست

تو چرا سوی شناعت می‌روی؟  
... من روم سوی قناعت دل قوی

(همان: ۱۰۷)

شوهر که توسط "بالغ" در حال نصیحت است به "بیش و نقصان نگرستن" "والد" و به "غم" "کودک" توجه نموده، چنین صفاتی را از مشکلات روان بشری می‌شمرد و حتی از واژهٔ "وسواس" فکری برای چنین صفاتی استفاده می‌کند و زن را که از سبیل قناعت به دور افتاده است، به بازگشت به این مسیر تشویق می‌کند. اما زن که باز بر جنبهٔ "کودک" پایدار مانده است اقدام به داد و بی‌داد می‌نماید و از این راه می‌خواهد تا حرف خود را به کرسی بنشاند:

زن برو زد بانگ، که ای ناموس کیش  
... چند دعوی و دم و باد و پروت؟

من فسون تو نخواهم خورد بیش  
ای تو را خانه چو بیت‌العنکبوت

عقل خود را از من افزون دیده‌ای  
 ... زن ازین‌گونه خشن گفتارها  
 مر من کم‌عقل را چون دیده‌ای  
 خواند بر شوی جوان طومارها  
 (همان: ۱۰۸)

### ج. ۷. بخل

داستان مربوط است به اعرابی‌ای که سگش از گرسنگی در حال مرگ است در حالی‌که در بساطش نان فراوان یافت می‌شود. اعرابی به خاطر مرگ سگ، گریه می‌کند بنابراین سرنخ کودک را داراست و در عین حال بخیل است و نمی‌خواهد که از دارایی خود رفع جوع سگ نماید.

آن سگی می‌مرد و گریان آن عرب  
 سالیلی بگذشت و گفت این گریه چیست؟  
 گفت در ملکم سگی بد نیک‌خو  
 گفت رنجش چیست؟ زخمی  
 خورده‌است؟  
 گفت چون ندهی بدان سگ نان و زاد؟  
 دست ناید بی‌درم در راه نان  
 اشک می‌بارید و می‌گفت ای کرب  
 نوحه و زاری تو از بهر کیست؟  
 نک همی میرد میان راه او  
 گفت جوع‌الکلب زارش کرده است  
 گفت تا این حد ندارم مهر و داد  
 لیک هست آب دو دیده رایگان  
 (مولوی، ۱۳۸۰، ۲: ۶۶۳)

### ج. ۸. خشم "کودک" باعث عاطل شدن "بالغ"

لجاجت زن درویش، که با صدای بلند و با ناراحتی از شوهر خود انتقاد می‌کرد و از فقر، شکایت می‌نمود، باعث می‌شود که استرس و وضع بحرانی به روان درویش راه یابد و او را عصبانی کند. «در بعضی موارد، نشست و برخاست با بیماران، زمینه‌ساز بروز بیماری است. بیماری روحی نیز مانند بیماری جسمانی، قابل سرایت می‌باشد. همنشینی با کسانی که مبتلا به اضطرابند، به مرور زمان، موجب انتقال آن می‌گردد» (شفیعی، ۱۳۸۴: ۳۶). شروع آتش خشم، در درویش که تا به حال از جنبه "بالغ" سود می‌جست، از این ابیات منتج می‌شود:

گفت ای زن تو زنی یا بوالحزن  
 گر خمش گردی، وگرنه آن کنم  
 فقر فخر آمد، مرا بر سر مزن  
 که همین دم ترک خان و مان کنم

(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۱۰۹)

لحن عصبانی درویش، قابل درک است اما هنوز، به طور کامل "کودک" بر او مستولی نشده، "بالغ" را عاطل نکرده است. در ادامه زن که می‌بیند از این روش، نتوانست، حرف خود را به کرسی بنشاند، اقدام به گریه و زاری می‌نماید. گریه نیز از سرنخ‌های "کودک" می‌باشد.

زن چو دید او را که تند و توسن است  
... از فراق تلخ می‌گویی سخن  
گشت گریان، گریه خود دام زن است  
هرچه خواهی کن، ولیکن آن مکن  
... زین نسق می‌گفت با لطف و گشاد  
در میانه گریه‌ای بر وی فتاد  
(همان: ۱۱۱)

نکته‌ای که باعث می‌شود که "کودک" زمام روان درویش را در اختیار گیرد و آن "بالغ"ی که تا حال نکته‌های باریک‌تر از مو را می‌شکافت، عاطل و طرد شود، جنبیدن محبتی بود که در روان درویش نسبت به همسر نهادینه شده بود. مولانا نیز در بیت ۲۴۳۶، اذعان می‌کند که مهر و محبت و رقت قلب، از اوصاف انسانی است و خشم و شهوت از اوصاف حیوانی است. البته باید اضافه کرد که هر دو صفت انسانی و حیوانی در روان بشری، آمیخته به هم می‌باشد و در مواردی جایگاه هم‌دیگر را چنان اشغال می‌کنند که تشخیص مرز بین شهوت و محبت ناشناس باقی می‌ماند. در ابیات زیر شخصیت درویش از "بالغ" به "کودک" تغییر می‌یابد.

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف  
هرچه گویی، من تو را فرمان برم  
حکم داری، تیغ برکش از غلاف  
در بد و نیک آمد آن ننگرم  
چون محبم، حب یعمی و یصم  
در وجود تو شوم من منعدم  
(همان: ۱۲۱)

سِر میوشان تا پدید آید سرم  
چون کنم؟ در دست من چه چاره است؟  
امر کن تو هرچه بر وی قادرم  
در نگر تا جان من چه کاره است؟  
(همان: ۱۲۲)

جالب این‌جاست که شخصیت درویش چنان تنزل می‌یابد که به مرحلهٔ "من بد هستم" نیز می‌رسد. یعنی کسی که تا چند لحظهٔ قبل، در مرحلهٔ "من خوب هستم، دیگران نیز خوب

هستند"، دارای عزت نفس بود و از هوا و هوس کودکانه دوری می‌جست، در اثر همنشینی با "کودک" شخصیت زن، تبدیل به چنین فردی می‌گردد، که به سمت بارگاه خلیفه حرکت می‌کند، آن‌هم با نقشی "کودک"انه. ابیات بعدی نشان می‌دهد که "کودک" درویش، در حال اتحاد با "کودک" زن می‌باشد. حتی به نوعی زن، را به‌عنوان مادر مثالی، نیز می‌توان تصور کرد که درویش به زهدان مادر بازگشت کرده است. سپس به پیشنهاد زن، مرد، سبویی پر از آب باران، به خلیفه بغداد هدیه می‌برد و او نیز، اخلاص کودکانه وی را با زر، پاداش می‌دهد. آخرین نکته‌ای که از سرنخ‌های "کودک" در شخصیت درویش می‌تواند مطرح شود حیا و شرم می‌باشد.

چون به کشتی درنشتست و دجله دید  
سجده می‌کرد از حیا و می‌خمید  
که‌ای عجب لطف این شه وهّاب را  
و آن عجب‌تر کو ستد آن آب را  
(همان: ۱۲۹)

### ج. ۹. تظاهر و خودنمایی

در داستان "افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاووسی کردن میان شغالان" آمده است:

آن شغالی رفت اندر خم رنگ  
پس برآمد، پوستش رنگین شده  
اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ  
که: منم طاووسی علیین شده  
(همان: ۳۴۴)

بنگر آخر در من و در رنگ من  
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ و خوش  
یک صنم چون من ندارد خود شمن  
مر مرا سجده‌کن از من سر مکش  
لوح شرح کبریایی گشته‌ام  
کی شغالی را بود چندین جمال؟  
(همان: ۳۴۶)

و در این داستان:

پوست دنبه یافت شخصی مستهان  
در میان منعمان رفتی که من  
هر صباحی چرب کردی سبلتان  
رمز، یعنی سوی سبلت بنگرید  
دست بر سبلت نهادی در نوید

(همان: ۳۴۵)

مولانا بعد از نقل دو داستان فوق، به داستان بلعم باعور اشاره می‌کند که در او هم خودشیفتگی و خودنمایی دیده می‌شود. حتی نام‌گذاری داستان به نظر مولانا بر مفهوم روان-شناختی تصریح دارد: "ایمن بودن بلعم باعور که امتحان‌ها کرد حضرت او را، و از آن‌ها روی سپید آمده بود"

بلعم باعور و ابلیس لعین	ز امتحان آخرین گشته مهین
او به دعوی میل دولت می‌کند	معهده‌اش نفرین سبالت می‌کند
... لاف واداد کرم‌ها می‌کند	شاخ رحمت را ز بن بر می‌کند

(همان)

مولانا تصریح می‌کند که فرعون، نیز به سبب خودنمایی و تظاهر در میان مردم و قبول برخی از عوام و خواص، دعوی الوهیت می‌کرد.

هم‌چو فرعونی مرصع کرده ریش	برتر از عیسی پریده از خریش
او هم از نسل شغالان ماده زاد	در خم مالی و جاهی در فتاد
هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد	سجده افسوسیان را او بخورد
گشت مستک آن گدای ژنده دل	از سجود و از تحیرهای خلق
مال مار آمد، که در وی زهرهاست	و آن قبول و سجده خلق ازدهاست

(همان: ۳۴۷)

### ج. ۱۰. جنگ و ستیز و ترس

ستیز بر سر مسایل دنیوی از سرنخ‌های کودک می‌باشد که اغلب همراه با ترس که آن نیز از سرنخ‌های کودک است، می‌باشد. جنگ معمولاً در اثر خودشیفتگی و ترس از دست-دادن مواردی که فرد را شیفته کرده است، رخ می‌دهد.

یک سواری با سلاح و بس مهیب	می‌شد اندر بیشه بر اسبی نجیب
تیراندازی به حکم او را بدید	پس ز خوف او کمان را درکشید
تا زند تیری، سوارش بانگ زد	من ضعیفم، گرچه زفت استم جسد
...گفت: رو که نیک گفتمی، ورنه نیش	بر تو می‌انداختم از ترس خویش

(همان: ۲۹۰)

دو لشکری، جهت خودنمایی - خشونت‌نمایشی - که از سرنخ‌های "کودک" است، در منطقه جنگی به هم برخورد می‌کنند که در وجود هر دو ترس از مرگ نهفته است.

### ج. ۱۱. ترس از مرگ و میل به حیات طربناک ابدی

شایع شده بود در هندوستان درختی است، که اگر کسی از میوه آن بخورد، نخواهد مرد و به زندگانی جاوید خواهد رسید و حتی پیری نیز به جسم وی راه پیدا نخواهد کرد. بنابراین پادشاه - معمولاً جنبه "کودک" بر شخصیت پادشاهان غالب است - سفیری را به آن دیار گسیل می‌کند تا از آن درخت، میوه‌ای به ارمغان آورد:

پادشاهی این شنید از صادقی	بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی
قاصدی دانا ز دیوان ادب	سوی هندستان روان کرد از طلب
... هر که را پرسید، کردش ریشخند	کین چه جوید؟ جز مگر مجنون بند
بس کسان صفعش زدند اندر مزاح	بس کسان گفتند: ای صاحب فلاح
جست‌وجوی چون تو زیرک، سینه صاف	کی تهی باشد؟ کجا باشد گزاف؟
وین مراعاتش یکی صفع دگر	وین زصفع آشکارا سخت‌تر
می‌ستودندش به تسخر که‌ای بزرگ	در فلان اقلیم بس هول و سترگ
در فلان بیشه، درختی هست سبز	بس بلند و پهن و هر شاخیش گبز

(همان: ۳۰۷)

مردم به سرنخ "کودک"ی وی پی برده‌اند، پس او را تمسخر می‌کردند و گاهی او را پس‌گردنی می‌زدند. زیرا وی نماینده پادشاهی بود که در جنبه "کودک" تثبیت یافته است. در نهایت بزرگی از دانشمندان می‌گوید که درخت حیات، همان درخت علم است که به انسان‌ها حیات بی‌زوال عنایت می‌دارد و الاً بشر برای مرگ زاده شده است. در داستان انتهایی مثنوی نیز اشاره به ترس کودک از تاریکی و سیاهی شده است.

آن‌چنانک گفت مادر بچه را	گر خیالی آیدت در شب فرا
یا به گورستان و جای سهمگین	تو خیالی بینی، اسود پر ز کین
دل قوی‌دار و بکن حمله بر او	او بگرداند ز تو در حال رو
گفت کودک آن خیال دیووش	گر بدو این گفته باشد مادرش



حمله آرم، افتد اندر گردنم  
تو همی آموزیم که چست ایست  
ز امر مادر، پس من آنکه چون کنم  
آن خیال زشت را هم مادری است  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۲: ۹۹۴)

### ج. ۱۲. حسادت

آن‌که او باشد حسود آفتاب  
اینست درد بی‌دوا کوراست، آه  
و آن‌که می‌رنجد ز بود آفتاب  
اینست افتاده ابد در قعر چاه  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۲۱۶)

حسادت سرنخ کودک می‌باشد و اغلب از خودشیفتگی ناشی می‌شود. مولانا آن را از صفات بارز ابلیس می‌داند:

و افیان را چون ببینی کرده سود  
هر که را باشد مزاج و طبع سست  
تو چو شیطانی شوی آنجا حسود  
او نخواهد هیچ‌کس را تن‌درست  
(همان، ۲: ۶۸۹)

در داستانی دیگر، خوارزمشاه، عاشق و طالب اسب امیری از لشکریان خود می‌شود:  
چشم شه را فر و رنگ او ربود  
تا به رجعت چشم شه با اسب بود  
(همان: ۹۳۵)

شخصیت پادشاه، بر جنبهٔ کودک استوار است بنابراین به داشته‌های دیگران حسادت می‌کند و در پی تملک است. بالغ بسیار ضعیف از خود می‌پرسد در ملک من، از این نادره-ها فراوان است، چرا به مال مردم چشم می‌دوزم. همین پرسش سرنخ تولد و رشد هر چند اندک بالغ در شخصیت وی بوده است. کشش دل به تصاحب مال دیگران و حسادت بر موفقیت‌های مردم، نشانهٔ کودک خودشیفته است. عمادالملک به عنوان شفیع صاحب اسب، با اطلاع از این‌که هیچ‌گونه نصیحت و خواهش و تمنا در خوارزمشاه تأثیر نخواهد داشت، از راه مکر، وارد شد. او به خوبی می‌داند، کودک خودشیفته به هیچ صراطی مستقیمی نیست. بنابراین، هر ارتباطی با او متقاطع خواهد بود الا، ارتباط با کودک. عمادالملک با استفاده از جنبهٔ کودک خود، با او ارتباط برقرار کرد و ترفندش مؤثر افتاد. عمادالملک گفت:

در نظر آنچ آوری گردید نیک  
بس گش و رعناست این مرکب، ولیک  
هست ناقص آن سر اندر پیکرش  
چون سر گاوست گویی آن سرش

در دل خوارزمشه این دم کار کرد  
 اسپ را در منظر شه خوار کرد  
 (همان: ۹۳۶)

### ج. ۱۳. توهم

کودکان مکتبی از اوستاد  
 ... آن یکی زیرک‌تر، این تدبیر کرد  
 اندکی اندر خیال افتد از این  
 چون درآیی از در مکتب، بگو:  
 آن خیالش اندکی افزون شود  
 رنج دیدند از ملال و اجتهاد  
 که بگوید: اوستا چونی تو زرد؟  
 تو برادر هم مدد کن این‌چنین  
 خیر باشد اوستا احوال تو  
 کز خیالی عاقلی مجنون شود  
 (همان، ۱: ۳۷۴)

آلودگی<sup>۵</sup> "بالغ" با "کودک" تولید توهم می‌نماید. بنابراین در این داستان نیز استاد مکتب که می‌تواند نمادی از "بالغ" یا "والد" باشد با کودکان مکتب‌خانه که نماد "کودک" می‌باشند آلودگی پیدا می‌کند و در اثر تلقین ایشان به بیماری ناشناسی مبتلا می‌شود و در حقیقت توهم بیماری در روان وی پدیدار می‌شود. مولوی جهت شاهد به داستان فرعون که او نیز از تعظیم مردم به وهم افتاد و مرض خودبینی و تکبر در وی شدت گرفت تا جایی که ادعای الوهیت نمود.

سجده خلق از زن و از طفل و مرد  
 گفتن هر یک خداوند و ملک  
 که به دعوی الهی شد دلیر  
 بر زمین گرنیم‌گزارهی بود  
 بر سر دیوار عالی گری روی  
 بلک می‌افتی ز لرزه دل به وهم  
 زد دل فرعون را رنجور کرد  
 آن‌چنان کردش ز وهمی منهتک  
 ازدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر  
 آدمی بی‌وهم آمن می‌رود  
 گر دو گز عرض‌اش بود کژ می‌شوی  
 ترس وهمی را نکو بنگر بفهم  
 (همان: ۳۷۵)

### ج. ۱۴. حرص "کودک" بر امر ممنوع

گفت موسی را یکی مرد جوان  
 ...گفت موسی: رو گذر کن زین هوس  
 گرم‌تر شد مرد ز آن منعش که کرد  
 که بیاموزم زبان جانوران  
 کین خطر دارد بسی در پیش و پس  
 گرم‌تر گردد همی از منع مرد

(همان: ۴۴۰)

طبق حدیث نبوی «إِنَّ ابْنَ آدَمَ لَحَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَهُ» (نهج‌الفصاحه، ح ۵۷۲) مولانا نیز به این امر اشعار دارد. اولاً در داستان مشخص می‌کند که سایل، مرد جوانی است و درخواست، درخواستی است کودکانه و در نتیجه عواقب بدی در انتظار اوست. حضرت موسی به عنوان "والد"، "کودک" جوان را از این درخواست برحذر می‌دارد. سرنخ‌های متعددی که نشان می‌دهد جوان در جنبهٔ "کودک" قرار دارد، در داستان آمده است. اول این‌که از زبان مردمان و انسان‌ها در هراس است و از آنان ملول گشته است بنابراین "کودک" آنه در پی یادگیری زبان حیوانات می‌باشد. دوم حریص بودن "کودک" برای یادگیری و تجربه است. به قول تامس هریس که می‌گوید شما هرچه قدر بکوشید کودک را از تجربه‌های خطرناک منع کنید، بالاخره روزی او خواهد توانست در زمان مهیا شده، این کار را دور از دیدگان والدین انجام دهد. بنابراین حریص شدن "کودک" برای موقعیت‌های قدغن، از سرنخ‌های "کودک" فعال می‌باشد. سوم این‌که لحن گفتار جوان با موسی، شبیه گفتار کودک با مادر و پدر هست. یعنی از "کودک" از "والد" امر ناشدنی را با الحاح تقاضا دارد و اعتقاد دارد که پدر و مادرش (در اینجا موسی این نقش را ایفا می‌کند) توانا-ترین موجودات روی زمین هستند و چیزی نیست که از دایرهٔ قدرت ایشان خارج باشد. در مقالات شمس آمده است که «پادشاهی را سه فرزند بود، فرزندان عزم سفر کردند به مهمی. پدر ایشان را وصیت می‌کرد یک‌بار، دو باره و ده باره، که در این راه فلان‌جا، قلعه‌ای است، صفت او چنین، چون بدانجا برسید، الله الله زود برگزیدید و بر آن قلعه می‌ایید. اگر او این نصیحت‌ها نمی‌کرد، ایشان را هرگز این خارخار و تقاضا نمی‌بود که سوی آن قلعه خود بنگرند. که: انسان حریص علی ما منع. در آن قلعه درآمدند، دیدند بر دیوار آن، صورت دختر پادشاه، و عاشق شدند» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۲۴۶) داستان با اندکی اختلاف در دفتر ششم مثنوی نیز آمده است (دفتر ششم، ابیات ۳۵۸۳ به بعد).

### ج. ۱۵. عقل کم، حرص زیاد

مرده عقلی بود و شهوت زنده‌ای	بود شاهی، بود او را بنده‌ای
بد سگ‌ایندی، نکو پنداشتی	خرده‌های خدمتش بگذاشتی

گفت شاهنشاه: جراثش کم کنید  
عقل او کم بود و حرص او فزون  
ور بجنگد، نامش از خط برزنید  
چون چرا کم دید شد تند و حرون  
(مولوی، ۱۳۸۰، ۱: ۵۵۳)

جنبه "کودک" در مقابل دستوره‌های "والد" کم می‌آورد و فرمان نمی‌برد. بنابراین پادشاه او را تنبیه می‌کند و از مزد وی می‌کاهد. بنابراین شکست ایمانی که در نهاد خادم رخ می‌دهد باعث خشونت جبرانی می‌شود و او به پرخاش روی می‌آورد. زیرا خادم به ارباب که نماد مادر مثالی است، و به کرم او امیدوار است تا هر آن از وی حمایت کند، ولی تنبیهی که نشان‌دهنده قطع حمایت بی‌شائبه از "کودک" است، اتفاق می‌افتد، بنابراین "کودکی" که تا به حال مطیع بود روی به سرکشی و پرخاش می‌آورد - هر دو سرنخ از نشانه‌های "کودک" می‌باشد - چنان‌که می‌بینیم، حمایت و قطع حمایت برای "کودک" مؤثر نیفتاده است و در هر حالت یا وی را به عنوان برده در اختیار "والد" می‌گذاشت، یا به عنوان یاغی که به خود صدمه خواهد زد، قلمداد می‌شود. حرص، از علائم عقده مقعدی<sup>۶</sup> می‌باشد، مولانا در داستانی دیگر، می‌گوید:

یک جزیره سبز هست اندر جهان  
جمله صحرا را چرد او تا به شب  
شب ز اندیشه که فردا چه خورم  
چون برآید صبح، گردد سبز دشت  
... هیچ ندیدش که چندین سال من  
هیچ روزی کم نیاید روزی‌ام  
اندرو گاوی است تنها، خوش دهان  
تا شود زفت و عظیم و منتجب  
گردد او چون تار مو لاغر ز غم  
تا میان رسته قصیل سبز و کشت  
می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن  
چیست این ترس و غم و دلسوزی‌ام  
(همان، ۲: ۱۷۵۵)

مولوی علت حرص را در این می‌داند که حریص از نعمت اصلی زایا ناآگاه است پس به جمع‌آوری نعمت فرعی و میرا می‌پردازد.

مور بر دانه بدان لرزان شود  
می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم  
که ز خرمن‌های خوش اعمی بود  
که نمی‌بیند چنان چاش کریم  
(همان، ۱۴۴)

ج. ۱۶. تسلیم کودک ناشی از ترس و اعتقاد به "من بد هستم"

در داستان نخچیران و شیر، به گروهی برمی‌خوریم که از شکار شیر به تنگ آمده‌اند و توان آن را ندارند که با او مقابله کنند بنابراین به تبیین مسأله توکل، روی می‌آوردند و با وی قرارداد می‌کنند که روزی دو شکار به نزد وی بفرستند تا این‌که از حمله ناگهانی، در امان باشند. آنان به تقدیر خود، رضایت می‌دهند و راه تلاش را بر خود مسدود می‌کنند. یعنی شخصیت‌شان در مرحله "من خوب نیستم" تثبیت شده است. عزت نفس در چنین گروهی بسیار پایین است و اعتماد به نفس نیز، در حد و اندازه‌ای نیست که بتوانند با تکیه بر آن کاری صورت بخشند.

طایفه نخچیر در وادی خوش  
بس که آن شیر از کمین می‌درربود  
حیله کردند، آمدند ایشان به شیر  
بودشان از شیر، دایم کش مکش  
آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود  
کز وظیفه ما تو را داریم سیر  
(همان، ۱: ۵۳)

#### ج. ۱۷) لذت‌جویی کودک

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان  
هر یکی زینها تو را مستی کند  
این خمار غم دلیل آن شده‌است  
خواه مال و خواه جاه و خواه نان  
چون نیابی آن، خمارت می‌زند  
که بدان مفقود مستی‌ات بده‌است  
(همان: ۴۰۲)

«طبیعت هر عضوی حکم می‌کند که خیر خود را به خیر اعضای دیگر ترجیح دهد و حتی شخص رواقی تارک دنیا از کار خود لذت می‌برد. ما نباید از لذات پرهیز کنیم بلکه باید آنها را انتخاب کنیم» (دورانت، ۱۳۹۰: ۹۳).

#### نتیجه‌گیری

اکثر سرنخ‌های جنبه‌ کودک که در روان‌شناسی تحلیل رفتار متقابل مذکور است، مانند سرنخ‌های لفظی و جسمی، در شخصیت‌های داستان مثنوی وجود دارد. حالت‌های روانی و رفتاری عمده‌ای که باعث بیماری و عدم تعادل روحی می‌شود، مانند خودشیفتگی مطالعه عمیق‌تری را در مثنوی مصروف می‌کند. جنبه‌ شخصیت خود با اتحاد با مادر مثالی به خود-شیفتگی می‌رسد که اسامی آن در ادبیات دینی، می‌تواند کبر و غرور و بطر باشد. در

شخصیت‌های داستانی مانند: موسی و پیامبران، آزادسازی کودک که منتج به ظهور بالغ می‌شود، مشهود است. هر چند که انتظار می‌رفت پیامبران و امامان در جنبه والد خود تثبیت یافته باشند، اما در شواهد مثنوی این‌گونه نیست.

در شخصیت‌هایی چون فرعون، بلعم باعور خودشیفتگی و اتحاد با مادر مثالی به صورت مرضی دیده می‌شود. از دیگر سرنخ‌های کودک می‌توان به آلودگی آن با بالغ که منجر به توهم می‌شود، اشاره کرد. حرص و حسد، جنگ و ستیز و لذت‌جویی، ترس ناشی از مرحله رشد "من بد هستم" از دیگر نمادهای روانی و رفتاری کودک می‌باشد.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. این واژه‌ها اشاره به دوران کودکی یا به والدین یا بلوغ ندارد بلکه حالتی است از حالات روان.
۲. «یکی از کشفیات نافع و جامع فروید نظریه خودشیفتگی اوست. و از آن برای فهم پدیدارهایی چون روان‌پریشی،

عشق، اضطراب اخصاء (ترس از اختگی) حسد، سادیسیم و هم‌چنین درک پدیدارهای جمعی از قبیل آمادگی طبقات ستم‌دیده برای وفاداری نسبت به فرمانروایان خویش سود می‌جوید» (فروم، ۱۳۸۷: ۶۸) «نارسیس جوان زیبایی بود که عشق را حقیر و ناچیز می‌شمرد. وی پسری خدای Cephise و الهه‌ای به نام Liriope می‌باشد. در موقع تولد او، پدر و مادرش آینده وی را از تیرزیاس جويا شدند و او جواب داد که کودک عمر زیادی خواهد کرد، اگر به خود نگاه نکند. چون نارسیس به سن رشد رسید مورد علاقه جمع زیادی از دختران و الهه‌ها قرار گرفت منتهی وی به این مطالب توجهی نشان نمی‌داد. عاقبت Echo یکی از الهه‌ها عاشق او شد ولی او هم مانند دیگران مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. اکو، از شدت یأس منزوی گشت و به حدی ضعیف و ناتوان شد که از او، جز صدای نالانی، اثری نماند. دخترانی که مورد تحقیر نارسیس قرار گرفته بودند، تنبیه او را از خدایان خواستند. Nemesis صدای آن‌ها را شنید و مقدمات را طوری فراهم ساخت، که یک روز گرم، نارسیس، پس از انجام شکار، مجبور شد برای رفع عطش از چشمه‌ای استفاده کند. در آن‌جا عکس صورت خود را دید و خود عاشق خود شد. وی از آن پس به دنیا بی‌اعتنا شده بود، روی تصویر خود چندان خم شد، که پس از اندک زمانی جان سپرد. در مکانی که وی جان داد، گلی روئید، که آن را نارسیس، نام نهادند» (گریمال، ۱۳۹۱: ۶۰۵/۲). به نظر فروم، خودشیفتگی فردی و اجتماعی از نمودهای مرگ‌پرستی است. هرچند که جنین به خود و مادرش، عشق می‌ورزد و این تعلق خاطر اسباب زندگی وی را فراهم می‌آورد ولی در نهایت در دست نهنگ مرگ به ابزار کشتار و کاهش نیروهای معنوی وی تبدیل می‌شود. «پس به این پی‌آمد متناقض می‌رسیم که خودشیفتگی، هم برای بقا ضروری است و هم تهدید برای آن به حساب می‌آید» (فروم، ۱۳۸۷: ۸۴).

۳. «آدمی از لحظه تولد دست‌خوش دو گرایش متضاد می‌شود: یکی پدیدار شدن در نور و دیگری بازگشت به زهدان مادر؛ یکی برای خطر کردن در کسب استقلال و دیگری برای سعی در جلب حمایت و اتکا. از لحاظ تکوینی، مادر نخستین مظهر قدرتی است که حامی و ضامن اطمینان انسان است. خانواده، طایفه و همه کسانی که با او هم‌خون هستند و در یک‌جا به دنیا آمده‌اند، جاننشین یا مکمل شخص مادر می‌شوند. نژاد، ملت، دین، یا احزاب، مادران و تأمین‌کنندگان حمایت و محبت محسوب می‌گردند» (فروم، ۱۳۸۷: ۱۱۷).

۴. نماد مادر مثالی یونگ «مادر واقعی، مادر بزرگ، مادرزن و مادرشوهر، دایه و مجازاً مفاهیمی مانند فردوس، ملکوت، کشور، آسمان، زمین، جنگل، دریا و یا هر آب ساکن و بسیاری از حیوانات مفید مانند گاو» (یونگ، ۱۳۹۰: ۲۳) را در برمی‌گیرد.

۵. طبق تعریفی که از جنبه‌های شخصیت ارائه شد، این دواير حالاتی هستند که بایستی با هم تداخل نداشته باشند. یعنی والد و بالغ و کودک سه دایره جدا از هم هستند که بالغ میان آن دو به قضاوت نشسته است. اما اتفاق می‌افتد که بالغ با یکی از دو دیگر از جنبه‌های همسایه تداخل و آلودگی داشته باشد. آلودگی بالغ با والد، تعصب و آلودگی بالغ با کودک را توهم، می‌نامیم. هرچه قدر منطقه این آلودگی در شخص زیادتر باشد، آلودگی قدرتمندتر خواهد شد. حالت بدبینانه این است که بالغ در هر یک دو منطقه آلودگی محو شود.

۶. فروید و دیگر روان‌شناسان دوران رشد کودک را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند، مرحله نخستین مرحله دهانی است، مرحله دومین، مرحله مقعدی، و مرحله سومین، مرحله جنسی است. نمونه شگفت‌آوری از مثنوی پیدا شد، که مطابق با مبانی نظری فروید و نشان‌دهنده ویژگی‌های مرحله مقعدی بود. برای تبیین این مسئله به شرح نسبتاً مبسوطی از روان‌شناسی شخصیت می‌پردازیم و سپس نمونه مزبور را از مثنوی ذکر می‌کنیم. مطالعه دقیق این دو نوشتار، شباهت‌های عجیب‌آورشان را دقیق می‌کند. «فروید معتقد بود که تجربه آموزش توالترفتن در طول مرحله مقعدی، تأثیر مهمی بر رشد شخصیت دارد. عمل دفع برای کودک تولید لذت شهوانی می‌کند، اما با شروع آموزش توالترفتن، کودک باید یاد

بگیرد که این لذت را به تعویق اندازد. برای اولین بار، ارضای تکانه‌ای غریزی با تلاش والدین برای تنظیم کردن زمان و مکان عمل دفع، برخورد می‌کند. کودک می‌آموزد که او سلاحی در دست دارد که می‌تواند آن را بر علیه والدین به کار برد. اگر آموزش، خوب پیش نرود، مثلاً اگر کودک در یادگیری آن مشکل داشته باشد، یا والدین بیش از اندازه توقع داشته باشند، کودک به یکی از این دو شیوه واکنش نشان می‌دهد. یک شیوه این است که در زمان و مکانی که والدین تأیید نمی‌کنند، عمل دفع را انجام دهد و به این طریق تلاش‌های آن‌ها را برای تنظیم با شکست روبرو سازد. اگر کودک این شیوه را برای کاهش دادن ناکامی، رضایت‌بخش بداند و زیاد از آن استفاده کند، ممکن است شخصیت پرخاش‌گر مقعدی را پرورش دهد. این مبنای بسیاری از اشکال رفتارهای خصمانه و آزارگرانه در زندگی بزرگسال است که از جمله آن‌ها بی‌رحمی، ویرانگری و قشقرق هستند. چنین شخص احتمالاً آشوب‌گر و نامرتب خواهد بود و دیگران را به صورت اشیایی می‌داند که در تصرف او هستند. دومین شیوه‌ای که ممکن است کودک، به ناکامی ناشی از آموزش توالت‌رفتن واکنش نشان دهد، جلوگیری یا نگاه‌داشتن مدفوع است. این کار موجب احساس لذت شهوانی می‌شود (به علت پر بودن روده کوچک) و می‌تواند شیوه موفقیت‌آمیز دیگری برای دست‌کاری والدین باشد. این رفتار مبنایی برای رشد شخصیت نگاه‌دارنده مقعدی است. چنین شخصی، لجباز و خسیس است و وسایل را اندوخته یا نگاه‌داری می‌کند، زیرا احساس امنیت به آن چیزی که ذخیره و تملک شده و به ترتیبی که دارایی‌ها و جنبه‌های دیگر زندگی نگاه‌داری می‌شود. این‌گونه اشخاص، خشک و مقرراتی، به صورت وسواسی مرتب، آراسته، سرسخت و لجوج و خیلی با وجدان هستند» (سولتز، ۱۳۸۳: ۷۲).

## منابع

۱. قرآن کریم. ترجمه الهی قمشه‌ای.
۲. برن، اریک. (۱۳۷۳). بازی‌ها. اسماعیل فصیح. تهران. البرز.



۳. \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۹). تحلیل رفتار متقابل. اسماعیل فصیح. تهران. فرهنگ نشر نو.
۴. بوین، کریستیان. (۱۳۸۹). رفیق‌علی. ترجمه پیروز سیار. تهران. طرح نو.
۵. بهاء‌ولد، محمدبن حسین خطیبی. (۱۳۵۲). معارف. ۲ ج. به اهتمام بدیع‌الزمان فروزان‌فر. تهران. طهوری.
۶. پاینده، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). نهج‌الفصاحه. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و دانشگاه اصفهان.
۷. پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۸). در سایه آفتاب. تهران. سخن.
۸. جامی، نورالدین عبدالرحمن. (۱۳۷۶). مثنوی سلمان‌وایسال. تصحیح زهرا مهاجری. تهران. نی.
۹. جعفری، محمدتقی. (۱۳۷۳). تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی. ۱۵ ج. تهران. اسلامی.
۱۰. \_\_\_\_\_ . (۱۳۹۲). شرح نهج‌البلاغه. ج ۷. مشهد. به‌نشر.
۱۱. دورانت، ویلیام جیمز. (۱۳۹۱). لذات فلسفه. عباس زریاب‌خویی. تهران. علمی و فرهنگی.
۱۲. سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۷۹). کلیات سعدی. محمدعلی فروغی. تهران. امیرکبیر.
۱۳. سیاسی، علی‌اکبر. (۱۳۷۴). نظریه‌های شخصیت. تهران. دانشگاه تهران.
۱۴. شفیع‌ی مازندرانی، محمد. (۱۳۸۴). سرچشمه‌های آرامش در روان‌شناسی اسلامی. قم. عطرآگین.
۱۵. شمس‌تبریزی، محمد. (۱۳۷۷). مقالات شمس‌تبریزی. تصحیح محمدعلی موحد. تهران. خوارزمی.
۱۶. شولتز، دوان. (۱۳۹۰). روان‌شناسی کمال، الگوهای شخصیت سالم. ترجمه گیتی خوش‌دل. تهران. پیکان.
۱۷. \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۳). نظریه‌های شخصیت، سیدنی‌الن شولتز. یحیی‌سیدمحمدی. تهران. نشر ویرایش.
۱۸. غزالی، ابوحامد. (۱۳۹۱). کتاب‌الاربعین. ترجمه برهان‌الدین حمدی. تهران. اطلاعات.
۱۹. فروم، اریک. (۱۳۸۷). دل آدم و گرایشش به خیر و شر. گیتی خوش‌دل. تهران. پیکان.
۲۰. \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۸). زبان از یاد رفته. ابراهیم امانت. تهران. مروارید.
۲۱. کتاب مقدس. شامل عهدین. بی‌جا. بی‌تا.
۲۲. گریمال، پیر. (۱۳۹۱). فرهنگ اساطیر یونان و روم. ۲ ج. ترجمه احمد بهمنش. تهران. امیرکبیر.
۲۳. لوبون، گوستاو. (۱۳۹۱). روان‌شناسی توده‌ها. ترجمه کیومرث خواجوی‌ها. تهران. روشن‌گران و مطالعات زنان. ۱۳۹۱.
۲۴. منشی، نصرالله. (۱۳۸۳). ترجمه کلیله و دمنه. تصحیح مجتبی مینوی. تهران. امیرکبیر.
۲۵. مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۱). فیه‌ما‌فیه. به کوشش زینب یزدانی. تهران. عطار.
۲۶. \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۰). مثنوی معنوی. ۲ ج. قوام‌الدین خرمشاهی. تهران. دوستان.
۲۷. نیچه، فردریش. (۱۳۸۲). غروب بت‌ها. مترجم داریوش آشوری. تهران. آگه.
۲۸. هریس، امی‌ب. (۱۳۸۸). ماندن در وضعیت آخر. اسماعیل فصیح. تهران. فرهنگ نشر نو.
۲۹. هریس، تامس‌آ. (۱۳۸۹). وضعیت آخر. اسماعیل فصیح. تهران. فرهنگ نشر نو.
۳۰. یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۹۰). چهار صورت مثالی. پروین فرامرزی. مشهد. به‌نشر.
۳۱. \_\_\_\_\_ . (۱۳۸۹). روان‌شناسی و تعلیم و تربیت. تهران. جام.